

دانلود رمان صحرا

دانلود رمان های سارا.ص

رمان عاشقانه ، رمان درام ، رمان رئال

لباسمو توی تنم صاف کردم صورتمو برای بار اخر چک کردم هنوز

عروس و داماد نیومده بودن

دستم انگاری توی فریزر بودن تمام اعتماد بنفسی که توی این

مدت جمع کرده بودم از بین رفته بود

نیم ساعتی بود تواتاق پرو سعی داشتم خودمو جمع کنم و برم

بیرون

نفس عمیقی کشیدم و اشکامو عقب فرستادم اومدم بیرون همون
لحظه یکی خبر داد که عروس و داماد اومدن بین شلوغی دنبال بهار
گشتم و بالاخره پیداش کردم

اون تنها کسی بود که میدونست تو قلب من چخبره

دستمو گرفتو گفت

-...خوبی صحرارنگت پریده

+...خوبم بیابریم

قدم اول و که برداشتم دیدمش باون کت مشکی چقدر جذاب شده
بود ...

سرمو تکون دادم تااین افکارو ازذهنم دور کنم ...

بس کن صحرا...اون دیگه مال تونیست نباید بهش فکر کنی

به هرچون کندنمی بود رفتم جلو لبمو گاز گرفتم تابتونم جلوی ریزش
اشکامو بگیرم

عموسهراب یه گوسفندآورد و جلوشون سربرید

باسفنددودست و کل بالاخره اومدن داخل

چقدر احمق بودم که فکر میکردم بجای بهناز دستای من میتونه رو

بازوی سیاوش باشه

نگاهمو ازشون گرفتم و سرمو برگردوندم و بادانیال چشم توچشم شدم

اون میدونست ... فهمیده بود ... پوزخندواضحی بهم زد و اومدکنارم

بازومو تودستش گرفت و گفت

-...داری غش میکنی دختر بیابشین

اینکه دیوونگیمو به روم نیاورد خوب بود!

سیاوش دست بهناز رو گرفت و مشغول رقصیدن شدن

انگاریه خنجر داشت توی قلبم فرو میشد مجبور بودم لبخند بزنم

اما هر لحظه انگار قلبم داشت پاره میشد... حتی بهار هم داشت باهاشون

میرقصید اونم منو فراموش کرده بود

بلندشدم دنباله لباسمو جمع کردم تهه باغ یه نیمکت بود هیچکس

اینجا نبود روی نیمکت نشستم

قلبمو چنگ زدم تایکم از سوزشش کم کنم نتونستم جلوی خودمو

بگیرم و اشکم سرازیر شد

یه قطره دو قطره سیلاب اشک بود ... انقدر قلبم درد داشت که حتی
با این اشکام اروم نمیشد ... صدای پایی اومد و بعد دانیال که داشت صدام
میکرد

-...اینجا چیکار میکنی؟ تو این سرما

+...خوبم

-...مشخصه

سیگار روشن کرد دستشو توی جیبش فرو کرد و دودشو داد بیرون

-...چرا به سیاوش نگفتی؟

اشکامو پس زدم و گفتم

+...من گدایی عشق نمیکنم

-...اگه گفته بودی شاید تو جای بهناز بودی

+...مهم نیست ازامشب دیگه مهم نیست

این قراری بود که باخودم گذاشته بودم اون دیگه متعلق به یکی

دیگه بود دیگه سهم من نبود عشقشو باید از قلبم بیرون

مینداختم

-...بیا بریم داخل یخ میکنی

+...برو منم میام

شونه ای بالا انداخت و رفت

وارد سرویس شدم و ارایشمو چک کردم و بیرون اومدم
تا آخر مراسم بهنازداشت میرقصید و گاهی سیاوش هم همراهیش
میکرد

لباسمو برداشتم و ثانیه آخر بهار صدام کرد باهش خدافظی کردم
و بیرون اومدم

اکثر ماشین ها رفته بودن

وارفته گوشیمو برداشتم تا به بابا زنگ بزنم با این لباس بلندو این
پاشنه راه رفتن برام سخت بود صدای بوق ماشینی باعث شد سرمو
بیارم بالا

-...صحرایا بریم

چاره ای نداشتم سوار ماشین دانیال شدم و حرکت کردیم چه
وضع اسف باری بود .. داشتم عشقمو برای رفتن به حجله همراهی
میکردم

اکثرا رفته بودن و یه تعداد کمی مونده بودن از ماشین پیاده شدم
به رسم احترام سیاوش از همه تشکر کرد به من رسید بهم نگاه
کرد

از نگاهش داشتم اب میشدم دانیال پشت سرش بود بهش نگاه کردم
تا بتونم خودمو کنترل کنم

نتونستم بیشتر از این خودمو کنترل کنم و قطره اشک مزاحمی روی

گونم نشست

این اشک از درد عشق بود از درد جدایی بود ولی همه گذاشتن به

حساب اشک شوق برای پسردایی که بیشتر از یه پسردایی بود برام

...

من عاشقش بودم همه میگفتن بخاطر دوس داشتن سیاوشه

...میگفتن صحرا سیاوشو مثل برادرش میدونه ...

حسودیش شده دیگه نمیتونه خودشو برایش لوس کنه

راست گفتن من حسودیم میشد ... به بهناز ... به اینکه میتونست
بدون هیچ مانعی خودشو در اختیار سیاوش قرار بده که عشق
سیاوشو داشت

چراامشب تموم نمیشد ؟

چرااین مرگ تدریجی تموم نمیشد ؟

بالاخره راهی حمله شدن از همه خداحافظی کردیم و سوار ماشین
شدیم انقدر گریه کرده بودم چشمم ورم کرده بودن

تارسیدیم لباسمو بیرون اوردم و وارد حمام شدم شبیهه معتادی شده
بودم که یه شبه بهش میگفتن باید ترک کنی

سیاوش برای من مثل یه مخدر بود هرروز باید میدیدمش اگه یه روز
نمیدیدمش همه مغز و قلبم بهم میریخت

یه شبه همه دنیام زیر و رو شد اشکام بابی که از دوش میریخت
یکی شده بودن هیچوقت حتی تصورشم نمیکردم که سیاوش سهم
یکی دیگه شه

از زیر دوش بیرون اومدم حوله رو پیچیدم دور خودم و وارد اتاق شدم
خواب به چشمم نمیومد چرا اینطوری شد! چرا همه چی عوض شد....

قلبم درد میکرد اون دیگه سهم من نیست باید عشقشو از قلبت
بندازی بیرون انقدر به این چیزا فکر کردم تا بالاخره خوابم برد

چشمامو باز کردم تمام بدنم درد میکرد احساس میکردم تویه کوره
اتیش هستم در اتاق باز شدو بهار اومد داخل

-...بیدار شدی بالاخره

باصدایی خش دار و گرفتار گفتم

+..تو کی اومدی

-...خیلی وقت نیست اومدم ببینم حالت چطوره؟

پوزخندی زدم و گفتم

+...خودت چی فکر میکنی

-...نکن اینکارو باخودت صحرا

دوباره چشماما پرازاشک شد

+...سه سال بهار عاشقش بودم فکر میکنی سه سال کمه؟ سادست؟

حس میکنم یکی دست انداخته قلبمو گرفته داره تیکه پارش میکنه
نمیدونی چه حسی دارم

اونروز تاشب بابهار صحبت کردم و گریه کردم یکم سبک تر شده بودم
به خودم قول داده بودم که فراموشش کنم اینجاتهه دنیا نیست ...

.....

پاکت شیر از دستم افتاد سریع برش داشتم و گذاشتمش روی میز از
مامان دستمال گرفتم و سرامیکا رو تمیز کردم

-...صحرا مامان خوبی چراچندوقته انقدر سر به هوا شدی؟

+...خوبم مامان چیزی نیست

-...خوب نیستی ببین رنگ وروتم زرد شده

+...چیزی نیست مامان ول کن دیگه

با اعصابی خورد روی کاناپه نشستم گوشیموبیون اوردم بین مخاطبام

شماره ی بهار رو پیدا کردم براش نوشتم

+...بهار بیا که بدبخت شدم

چند دقیقه بیشتر نگذشته بود که گوشیم شروع به زنگ خوردن کرد

رفتم داخل اتاقو جواب دادم

-...الو صحرا چیشده؟

+...بهار دیدی بدبخت شدم

-...چیشده

+...مآمان میخواددایی اینارو دعوت کنه

-...خب بکنه مشککش کجاست؟

+...بهار خلی؟ یاخودتو زدی به خل بودن؟ سیاوشم میادبازنشم میاد

-...توقع داری بدون زنش بیاد؟ صحرا دختره ی دیوونه باید باهاش کنار

بیای این هفته نه. هفته ی دیگه ماه دیگه سال دیگه بالاخره که باید

باهاشون روبروشی

باحال زار روی تخت نشستم موهامو چنگ زدم و گفتم

+...همه اینارو میدونم اما نمیتونم ...حداقل به این زودی نمیتونم

-...گریه نکنیا صحرا به ارواح خاک اقاچون گریه کنی زنگ میزنم به

سیاوش میگم بیاد تکلیف تورو مشخص کنه

+...خیله خب ولکن اینارو بگو چه خاکی به سرم بریزم؟ چیکار کنم

بهار؟ من تامیبینمش دست و پامو گم میکنم اون موقع که مجردبود

بزور میتونستم خودمو جلوش جمع کنم حالا که بازنشم میاد

بادست زدم توسر خودمو گفتم

+...میتروم جلوشون غش کنم ابروم بره

-...زبونتو گاز بگیر چندروز وقت داریم بذار فکرکنم ببینم میتونیم چه

گلی به سرمون بگیریم

تماسو قطع کردم و روی تخت دراز کشیدم خدایا کمکم کن اینهمه

وقت نداشتی ابروم جلو سیاوش بره این یه شبم کمکم کن

یه هفته گذشت هرچقدر بهونه اوردم نتونستم مامانو بیچونم ...

وسایلو روی کابینت گذاشتم و مامانوصدا کردم

+...مامان بیا اینارو بذار سرجاشون من کاردارم

-...چیکارداری

-...اتاقم شبیهه میدون جنگ شده مرتب کنم میام کمکت

باتایید مامان دست بهاررو کشیدم و بردمش بالا

-...یواش دختر نفسم گرفت

+...وای بهار دارم از استرس میمیرم

-...بسه دیگه صحرا به خودت بیا

بهار حق داشت اون مثل من عشق یه طرفه رو تجربه نکرده سه سال

قایمکی کسیو دید نروده سه سال باشنیدن صداسش نفسش نگرفته دیگه

چیزی نگفتم و مشغول مرتب کردن وسایلام شدم

فهمید ناراحت شدم ولی دیگه چیزی نگفت باهم رفتیم پایین و به

مامان کمک کردیم مهمونا تایک ساعت دیگه میومدن

-...مامان من میرم دوش بگیرم بهارم رفت خونه گفت لباس عوض

میکنم میام

+...صحرا زیر چشمت گود رفته

-...خوبم مامان نگران نباش

خوب نبودم ... هر لحظه تپش قلبم بیشتر میشد حتی با بهارم

نمیتونستم حرف بزنم

دوش رو باز کردم ورفتم زیر دوش اب گرم چشمامو بستم کاش زمان

همینجا می ایستاد...کاش میشد بعد ازدواجش دیگه نبینمش ...

کاش این زجر کش شدن تموم میشد سه سال و شیش ماه از اولین
روزی که فهمیدم عاشقش شدم گذشته بود از همون روز دیگه من روز
خوش ندیده بودم

با تقه ای که به در خورد و صدای مامان ابو قطع کردم

-...صحرابیا بیرون زودترآماده شو الان میان مهمونا

کاش مامان انقدر تکرار نکنه حوله رو دورم پیچیدم و اومدم بیرون
موهامو خشک کردم رنگم پریده بود یه رژ زدم یکم رژگونه به گونه‌هام
زدم تایکم صورتم از بی حالی در بیاد لباسمو پوشیدم و روی تخت
نشستم چقدر زمان داشت زود میگذشت

باصدای زنگ ایفون از جا پریدم پرده رو کنار دادم بادیدن بهار نفس
راحتی کشیدم خاله وعموناصر پدر بهار هم اومدن رفتم پایین و
بهشون خوش امد گفتم

به ساعت نگاه کردم دیگه کم کم بایدپیداشون میشد سیاوش وقت
شناس بودو همیشه سرساعت میومد درست ساعت هفت زنگ ایفون به
صدادراومد دست بهاررو فشردم هر دو دم در منتظرایستاده بودیم دایی
بهرام و دایی فرهاد وارد شدن و پشت سرشون زندایی ها ..
بالاخره اومد سیاوش بااون لبخند ناب روی لبهانش همراه با بهناز وارد
شد بی حس شدم همه جاتاریک شد

با احساس فرو رفتن شیء تیزی توی پهلوام به خودم اومدم و با بهنازو
دست دراز شدش روبرو شدم +...معذرت میخوام یلحظه حواسم پرت
شد خوش اومدین

گونه بهنازو بوسیدم و زیر لب سلامی به سیاوش کردم در حواب احوال
پرسیش به گفتن ممنون کفایت کردم تموم شده بود اولین چالش
امشب به خیر گذشت خواستم عقب گرد کنم و برم که صدای مردونه
ای گفت

-...کویرخانوم ماهم اینجا حضور داریم

+...کویرخانه و صحرا بعدم خوش اومدی بیا داخل دانیال
وارد اشپزخونه شدم واستکان هارو چیدم و مشغول ریختن چایی شدم
دانیال رو صدا کردم تا چایی ها رو ببره خودمو با آماده کردن ظرفا و

خشک کردن کابینتا سرگرم کردم کاش میشد تا آخرش تو اشپزخونه
بمونم و نرم بیرون تو این فکر بودم که سیاوش صدام کرد صلواتی
فرستادم و رفتم بیرون

+...بله؟

-...بیا دودقیقه بشین دختر عمه اومدیم خودتونو ببینیم همش تو

اشپزخونه ای

+...باشه الان میام

شیرینی ها رو برداشتم و رفتم توسالن

دانیال امشب برای من شده بود فرشته نجات شایدم رنگ رخم سر
درونمونشون داده و فهمیده چقدر استرس دارم ظرف شیرینی رو ازم
گرفت

چشم چرخوندم و بهارو پیدا کردم و کنارش نشستم سرموبلند کردم
سیاوش و بهناز روبروم نشسته بودن به اجبار لبخند مصنوعی بهشون
زدم بهار زیر گوشم گفت

-...بهت امیدوار شدم خیلی تابلو نکردی دستمو روی دستش گذاشتم
و گفتم

..+. بهار ببین یخ کردم کاش امشب زودتر تموم شه

-...تموم میشه بالاخره

به پیشنهاد بهار قرار شد جوونا دور هم جمع شیم و بازی کنیم این کار

همیشمون بود وقتی یجا جمع میشدیم

سرمو چرخوندم و گفتم

+...دانیال از کی تاحالا باز نشست شدی قاطی دایی اینانشستی نکنه

دیگه جوون نیسی

-...حوصله بازی ندارم

رو کرد به سیاوش و گفت

-...زن گرفتی دیگه بزرگ شو نباید قاطی اینا بشینی بازی کنی که

سیاوش دست بهنازو گرفت و گفت

-...خودم که موندم هیچ. تازه یه نیروی جوون دیگم بهتون اضافه کردم

دانیال سری به نشونه تاسف تکون داد

نگاش کردم و گفتم

+...دانیال بیاد یگه

-...یه شرط دارم

+...چه شرطی؟

-...ی چیزی ازت میخوام باید قبول کنی

سیاوش نگاهه تندی به دانیال کرد همه میدونستن سیاوش رو من حساسه خواهر نداشت منو به اندازه خواهر نداشتش لوس کرده بود و من همه اینارو به حساب عاشقی گذاشته بودم

دانیال پوزخندی زدو گفت

-...اینطوری نگام نکن سیاوش نترس چیز بدی نمیخوام

میدونستم دانیال هرچقدرم سابقش خراب باشه برای منی که از خون

خودشم خطری نداره اصلا دانیال برای هیچکس خطر نداشت

+...اول بگو چی میخوای شاید نتونم انجامش بدم

-...میتونی انجامش بدی فقط بگو قبول میکنی یا نه!

بدون فکر گفتم

+...باشه قبوله

دانیال هم اومد و بازیو شروع کردیم یک ساعتی بود سرگرم بودیم که

مامان صدام کرد تا سفره شام رو بچینیم

+...بلندشین ادامشو بعد شام بازی میکنیم

حالم بهتر شده بود بهناز دختر خوبی بود لیاقت سیاوشو داشت شاید

فراموش کردن سیاوش راحتتر از چیزی باشه که تودهنمه

سفره رو چیدیم و بقیه رو صدا کردیم

مامان به سیاوش و بهناز یه سکه و یه پارچه به عنوان کادوی پاگشا

داد

از خستگی داشتم هلاک میشدم رفتم داخل اتاقم تا گوشیمو چک کنم

پنجره رو باز کردم تا یکم هوا بخورم

صدای پیچ پیچ ریزی توجهمو جلب کرد سرموبیرون بردم سیاوش

وبهنازرو دیدم سیاوش سرشو توگردن بهناز فرو کرده بود داشت براش

چیزیو تعریف میکرد بهنازم گاهی میخندید و بهش جواب میداد

دوباره غم عالم رو دلم نشست چقدر این صحنها رو برای خودم تصور
کرده بودم

در اتاقم یهو باز شد سرمو عقب کشیدم

بادیدن دانیال اخم کردم و گفتم

+...تو اتاق یه دختر اینطوری باید بری؟ نمیتونی در بزنی؟

-...وقتی پنجاه تا مهمون توخونتون هست مسلما لخت نیستی حواسم

هست

+...شاید لخت بودم شایدداشتم لباس عوض

حرفمو برید و گفت

-...حالا که نیستی بیابشین این پنجره رو هم ببند انقدر زاغ سیا این

دوتا روهم چوب نزن

دستم جلوی دانیال رو بود

فهمیده بود... از همون سه سال پیش فهمیده بود

کاش سیاوشم یه ذره از هوش دانیال رو داشت

...چی میگی دانیال؟ حوصله ندارم

-...ازت خواسته بودم یکاری برام انجام بدی

+..اره چی میخوای؟ چیشده دانیال به من احتیاج پیدا کرده

پوزخندی زدوگفت

-...میخوام باهام بیای مهمونی بادادگفتم

+...کجا؟ دستموروی پیشونیش گذاشتم وگفتم

+..خوبی دانیال؟ تب داری؟ اضلا من قبول کنم مامانومیخوای چیکار

کنی؟

-...توبگو حاضری بیای راضی کردن عمه بامن

+...فردا بهت میگم میام یانه

-...خیله خب پاشو برو پایین میخوام یکم دراز بکشم

+...خیلی پررویی

لامپوخاموش کردم و اومدم بیرون

ساعت از دو شب گذشته بود که همه عزم رفتن کردن

ایستاده داشت خوابم میبرد

-...من برم دانیالو صدا کنم

پلها رو بالا رفتم و در اتاقو اروم باز کردم

-...چیه؟

+...بیداری؟ دایی اینا دارن میرن گفتن صدات کنم

-...خیله خب برو میام

دانیال بعداز چنددقیقه اومد پایین از همشون خداحفظی کردیم

+...مامان من دارم بیهوش میشم میرم میخوابم

-...برو بخواب فردا زنگ میزنم دونفر بیان خونه رو جمع کنندست تنها

نمیتونم

شب بخیر گفتم و رفتم بالا لبساموبیرون اوردم و رفتم زیر پتو نفس

عمیقی کشیدم بوی عطر دانیال تا عمق وجودم رفت

چه بوی خوبی میداد

خیلی زود خوابم برد

با سرو صدایی که از بیرون میومد چشمامو باز کردم

اولین لباسی که دم دستم اومد و پوشیدم و از اتاق زدم بیرون

از پلها اومدم پایین گفتم

-...مامان چحبره اینجا؟

+...صبح بخیر داریم مرتب میکنیم خونه رو

-...مامان ۹ صبح اخه؟

خوابم پریده بود مامان لقمه ای پیچیدو بهم داد

برگشتم اتاق به بهار زنگ زدمو از در خواست دانیال بهش گفتم

هردومون تعجب کرد بودیم که چجوری میخواد مامانو راضی کنه

فردا کلاس داشتم لباسامو آماده کردم جزوم رو بیرون اوردم و مشغول
خوندن شدم نهارو از بیرون سفارش دادیم دانیال هنوز زنگ نزده بود
شاید پشیمون شده

اصلا چرا بین اینهمه دخترای رنگارنگ دورش منو انتخاب کرده تا
باهاش برم مهمونی!

چند روز گذشت و هنوز خبری از دانیال نبود دیگه مطمئن بودم
پشیمون شده

کلید انداختم و وارد خونه شدم کفشامو بیرون اوردم مامان داشت
باتلفن صحبت میکرد اخماش توهم بود باسر بهش سلام کردم و وارد
اتاق شدم

لباسامو عوض کردم و روی تخت افتادم روز خسته کننده ای بود در
اتاق باز شدو مامان اومدداخل +...سلام مامان باکی صحبت میکردی؟
-...سلام دانیال زنگ زده بود

+...دانیال؟ چیکار داشت؟

-...اخر هفته گفت میخواد با چندتا از دوستای دانشگاهش بره بیرون
جنگل گفت بذارم توام باهاش بری صحرا

+جانم

-...دانیال میگه چندوقته تو خودتی این تفریح برات خوبه

لعنتی زیر لب به دانیال گفتم و رو به مامان کردم

+...فشار درسه دیگه چیزی نیس

-...من گفتم باید باخودش صحبت کنم گفت سفتون یه روزه هست

عصر پنج شنبه تا عصر جمعه گفت سعید پسر حاج رضاهم میاد

باخواهرش

+...ع چجالب من مشکلی ندارم اگه شماراضی هستین

مامان هم سرتکون داد و از اتاق رفت بیرون

شماره دانیال رو گرفتم و بهش زنگ زدم

-..سلام

+...خیلی حقه بازی دانیال

-...بالاخره یجوری باید عمه روراضی میکردم دیگه

برای اخر هفته باهاش هماهنگ کردم قرار شد بیاددنبالم باهم بریم

خونش و اونجااماده شیم

.....

چندتالباس برداشتم وتوى كوله ريختم وسايلمو چك كردم مامانو

بوسيدم و از در خارج شدم

رو به دانيال گفتم

+...صندوق عقب ماشينتو بزن

وسايلو گذاشتم و سوار شدم

دانيال اخماش توهم بود

+...چه بداخلاقي دانيال

-...صجرا من يچيزيو بهت نگفتم

وقتی دانیال انقدر عصبانی بود یعنی چیز مهمیه

+...چیو؟

-...مهمونی امشب

+..خب

-.....ببین یه نفر امشب توی این مهمونی هست که من میخوام

فکرکنه تو دوست دخترمی میخوام جلوش نقش دوس دخترمو بازی

کنی

پوزخندی زدم چه ادم ماهریم انتخاب کرده بود

+...بهت قول نمیدم بتونم از پشش بر پیام

-...همین که باهام بیای کافیه

دانیال پریشون بود کلافه بود پاهاشو تگون میداد

بالاخره رسیدیم به خورش دایی و زندایی خونه نبودن

+...من توکدوم اتاق میتونم آماده شم؟

-...بالا دست راست اولین اتاق

در اتاقو باز کردم از دیزاین اتاق معلوم بود اتاق خودشه

بوی عطرش ادمو مست میکرد

ارایش ملیحی کردم و فقط یه رژ قرمز زدم تا ارایشمو جذاب تر نشون

بده

اتومو رو به برق زدم موهامو بالا بستم و یه موج خیلی کمی به پایین

موهام دادم و یه قسمتشم توی صورتم ریختم نمیدونستم

مهمونیاشون چطوریه بخاطر همین چندنوع لباس آورده بودم

دانیالو صدا کردم تا بیادبالا

-...چیه

? +...چی بپوشم؟

-...لباس نیارودی مگه؟

+...اوردم اما نمیدونم کدومشو بپوشم؟

-...بپوش دیگه یکیش

وقبل ازاینکه از اتاق بیرون بره گفت

-...راستی رژتم خیلی پررنگه

کوفت پسره پررو مگه ازت در مورد رژم نظر خواستم اخه؟

بالاخره یه لباس مشکی تا روی زانوانتخاب کردم

استیناش روی بازو میخورد یقش یکم باز بود ولی مهم نبود کفشامو

پوشیدم و رفتم پایین

+...دانیال کجایی؟ من امادم توام بیا برو بالا آماده شو

دانیال از تو اشپزخونه بیرون اومد و بهم نگاه کرد

-...یقه لباست خیلی بازه برو عوض کن اینجوری نمیبرمت

این پیراهن از همه لباسایی که آورده بودم قشنگتر بود اما حوصله چونه زدن نداشتم بدن هیچ حرفی بیرونش اوردم . یه پیراهن دیگه برداشتم اونم مشکمی بود تا روی زانوم اما یقش بسته بودو یکی از سرشونهاش یه استین تا روی بازوم میخورد

رفتم پایین دانیال پوفی کشیدو گفت

-بهتر شد اما هنوز مورد منکراتی داره لباست

اخمی بهش کردم و پشت سرش رفتم

-...بیا یه لباسم برا من انتخاب کن

روی تخت دراز کشید کمدشو باز کردم و یه لباس دودی رنگ با

شلوار مشکی بیرون اوردم

سنجاق سرمن با دستبند و گوشواره‌هام رنگ لباس دانیال بودن لاک

دودی رنگ هم باخودم آورده بودم

-...برو بیرون لباس بپوشم بیام

لاکمو برداشتم و اومدم بیرون

بالاخره هر دو مومن آماده شدیم و سوار ماشین شدیم تا رسیدن به محل
مهمونی هیچکدوممون صحبت نکردیم پیاده شدیم دستمو دور بازوی
دانیال حلقه کردم و گفتم

+...دختره رو بهم نشون بده

-...باشه

تعداد زیادی هنوز نیومده بودن از لحظه ی ورودمون همه با تعجب
بهمون نگاه میکردن از دانیال جداشدم و وارد یکی از اتاق ها شدم
خودمو داخل اینه چک کردم مشکلی نداشتم

برگشتم پیش دانیال و تو جمع دوستاش نشستیم

کم کم مهمونی شلوغ شد و گرمتر شد

+...دانیال این مهمونی به چه مناسبتیه

-...اون پسره کت لی تنشه میبینی؟ تولداونه

+...اها سوژه نیومد؟

-...نه هنوز

دانیال رویه مبل نشسته بودو من روی دسته مبل

نگاهم به بقیه بود و داشتم دخترا رو انالیز میکردم که پهلوم فشرده شد

و بعد صدای دانیال کنار گوشم

-...اومدش

نگاهموبه در ورودی دادم دختر قدبلندی بالباس طلایی همراه یه پسره

وارد شدن دانیال دستشو دور کمرم بود و پهلومو داشت فشار میداد

دختره خیلی لوند بود حتی راه رفتنشم جذاب بود

به چند نفر سلام کردن و سمت ماومدن

دانیال دستمو گرفت و بلندشدیم

نگاهه خشنی سمت پسره حواله کردو خیلی کوتاه باهاش دست داد

جواب دختره رو اصلا نداد

-...معرفی نمیکنی دانیال؟

دانیال دستشو دور کمرم حلقه کردو منو به خودش فشرد

+....عشقم صحرا

دختره سرشو با شتاب بلند کرد و به دانیال و دستای حلقه شدش نگاه

کرد

پسره بهمون تبریک گفت و رفتن

+...چرا انقدر تعجب کرد؟

-...چون من تا حالا هیچ دختر یو با خودم نیاورده بودم مهمونی

تا حالا هیچکدوم از این ادما منو با دختر ندیدن تو اولیشی

+...تو که دوسش داشتی چرا پس الان پیش اون پرسرت؟

-...اینطوری فکر کن که لیاقتش همون پسرایی هستن که اونو واسه یه

هفته میخوان

دیگه چیزی نگفتم اهنک لایتی پخش شد

-..بیا برقصیم

دانیال دستمو کشیدو منو برد وسط دستشو دور کمرم حلقه کرد و
منو به خودش نزدیک کرد

چرخى زیر دستش زدم و دوباره دستمو دور گردنش حلقه کردم
+...دختره داره نگامون میکنه

-...بهش توجه نکن

+...باشه

-...باور نکرده که تو رو باخودم اوردم

+...چیکار کنم که باور کنه؟

این بازی برام جذاب شده یود

-...تونمیخواه کارى کنى من میکنم ببخش صحرا

تا به خودم پیام دانیال منو کشید سمت خودش و لبمو بوسید کوتاه

بود...داغ بود...اولین بارم بود باورم نمیشد

دلَم میخواست دستمو بلند کنم و بزَنَم زیر گوشش

عصبانی بودم نگاهم به دختره افتاد که با چشمای اتیشی به ماخیره

بود

دانیال ازم جدا شد

لبشو تر کرد اما من ماتم برده بود

هیچی نمیتونستم بگم سنگینی نگاهه بقیع رو روی خودم حس

میکردم

سرمو بردم نزدیک گوش دانیال وگفتم

+...باور کرد خیالت راحت منو ببر خونه

-...صحرا

+...یه کلمه دیگه ادامه بدی همه چیو بهم میزنم

وارد اتاق شدم لباسمو برداشتم دانیال از دوستاش خداحافظی کرد

سوار ماشین شدیم و راه افتادیم

سرموبه شیشه تکیه دادم و اشکام شروع به باریدن کرد

یه حسی تووجودم بود

انگاری یچیزی تووجودم تغییر کرده بود

از دست خودم عصبانی بودم

هیچ حسی ازاینکه ناراحت شدم یا حس بدی داشته باشم تووجودم

نبود

رسیدیم خونه از ماشین پیاده شدم و گفتم

+...من تو کدوم اتاق میتونم بخوابم؟

-...هر کدوم راحتتری

از پلهها بالا رفتم دانیال صدام کرد ایستادم اما برنگشتم

-...ممنون که امشب اومدی و بخاطر اتفاقی که افتاد هیچ توضیحی

ندارم

+...مهم نیست

بقیه پلها رو طی کردم اولین اتاقی که دم دستم بود درشو باز کردم و
رفتم داخل درو بستم و قفل کردم دستمو روی قلبم گذاشتم تو اینه به
خودم نگاه کردم

صورتتم قرمز شده بود لباسامو برداشتم در اتاقو باز کردم و اومدم بیرون

روی یکی از درها برچسب شکل دوش بود درو باز کردم و وارد شدم یه
دوش فوری گرفتم

لباسامو برداشتم و اومدم بیرون

توتاریکی سایه یکیو دیدم که داشت میومد سمتم

جیغی زدم و دانیالو صدا کردم

لامپ روشن شد

-...چیه؟ چرا جیغ میزنی؟

+...این ساعت تو راهرو چیکار میکنی ترسیدم

-...خونمها هرجاش بخوام میرم

راهمو گرفتم و رفتم سمت اتاق هنوز کارشو فراموش نکرده بودم

دو ماه گذشته بود

همه چی اروم بود سیاوش رو نمیدیدم و تا حدودی تو فراموش

کردنش موفق بودم....

دانیال رو بعد مهمونی دیگه ندیدمش... نمیدونم وقتی ببینمش باید
چی بهش بگم ... اصلا چه عکس العملی داشته باشم

جزومو باعصابانیت بستم تواین دوساعت یه خطم نتونسته بودم بخونم تا
جزوه رو باز میکردم یا فکرم میرفت سمت سیاوش و بهناز یا
دانیال....تواین دوماه این اولین بار بود انقدر ذهنم شلوغ بود و
نمیتونستم تمرکزکنم

امروز خونه مادر جون دور همی بود

از اتاق اومدم بیرون و گفتم

-...مامان من زودتر میرم

کت پاییزه مشکیمو برداشتم شلوار لی سورمه ایمو پوشیدم وسایلامو
جمع کردم از مامان خداحافظی کردم و از خونه زدم بیرون

یکم از مسیرو پیاده رفتم و بعد تاکسی گرفتم کرایه رو حساب کردم و
پیاده شدم ماشین سیاوش دم در بود تف به این شانس زنگ زدم درو
باز کردن و وارد شدم

+...سلام مادر جون

بهنازو سیاوش نشسته بودن و اصلا متوجه حضور من نشدن
برگه ای تودست بهناز بودو هردوشون داشتن بالبخند باهم حرف

میزدن

همون لحظه دوباره ایفون زنک خورد اینبار دانیال بود

امروز روز شانس من بود همه چی دست به دست هم داده بود

-...سلام سیاوش ...خوبی بهناز جون؟

+....خوبیم ممنون توخوبی عزیزم؟

دانیال وارد شد

منو دید

چند لحظه مکث کرد و بعداومددداخل

سرمواندتختم پایین و از کنارش رد شدم

دانیال با سیاوش احوالپرسی کردو نشست

وارد یکی از اتاقا شدم مانتومو بیرون اوردم و دراز کشیدم

چرا باید امروز هردوشون باهم زود بیان اینجا!

زیر لب داشتم غر میزدم که در اتاق باز شد تابه خودم پیام دانیال

اومد داخلو درو قفل کرد

+...چیکار میکنی؟

-...تو چیکار میکنی؟ چرا بی محلی میکنی؟ چرا زنگامو جواب نمیدی

؟ بخاطر اینکه بوسیدمت؟ یا نکنه هنوز امیدداری سیاوش بیاد سمتت؟

فکر میکنی با این بوسه بهش خیانت کردی؟ صحرا به خودت بیا

میدونی اون برگه ای که دست بهناز بود چی بود؟ بهناز حاملست

میفهمی حاملست؟ باید سیاوشو از مغزت بیرون کنی

اشک تو چشمام خلقه زده بود من که داشتم همینکارو میکردم من که

کاری به سیاوشو زندگیش نداشتم

چرا همه چیو داشت اینطوری تو سرم میکوبید

-...چرا جواب منو ندادی صحرا؟ چرا؟ چون بوسیدمت؟ میدونی چیه

اصلا پشیمون نیستم از کاری که کردم اگه بازم برگردم عقب بازم

همون کارو میکنم

توشوک حرفش بودم که دستم کشیده شد بین دانیال و در حبس

شدم و لبای دانیال روی لبام نشست دستش توموهام چنگ زدو به

شدت مشغول بوسیدنم شد

احساس میکردم لبم داره کنده میشه

دستمو تخت سینش گذاشتم و سعی کردم هولش بدم عقب

چیکارداشت میکرد

لباشو از لبم جدا کرد دستامو توی دستش گرفتو سرشو به سرم تکیه

زد

نفس نفس میزد

گرمم بود احساس میکردم از لبام اتیش میزنه بیرون

لبشو نزدیک گوشم آوردو گفت

-...پشیمون نیستم

با صدای مادر جون که دانیالو صدا میکرد ازم جدا شد و از اتاق رفت

بیرون

روی تخت نشستم و تواینه به خودم نگاه کردم من چیکار دارم میکنم!

دانیال بامن چیکار کرد

دستم روی لبم کشیدم

خدایا کمکم کن ... این چه حسیه ... چه حسیه که هنوزم احساس بدی

از بوسش ندارم

حتی اگه میخواستم اعتراف کنم از دستش ناراحتم نبودم

سرمو تکون دادم تا این فکرارو از خودم دور کنم .. ممکن نیست...

دانیال گفت بهناز حاملست ...

چرا مثل قبل قلبم درد نمیگیره؟ چرا فقط از این ناراحتم که نزدیک

چهارسال احساساتم داغونم کرد

رژلبمو از کیفم بیرون اوردم و روی لبام کشیدم خودمو مرتب کردم و

از اتاق رفتم بیرون درو بستم و برگشتم

دانیال روبروم بود

سریع روموازش گرفتم ورفتم....

این دومین بار بود که دانیال منو میبوسید

.... گفته بود پشیمون نیست ...

لبمو گاز گرفتم انقدر ذهنم در گیر دانیال و کاراش بود که اصلا حواسم

به اطراف جمع نمیشد

با تکونای دستی جلوی صورتم به خودم اومدم

-...کویر مامانت داره صدات میکنه

پشت حرفش چشمکی زدو رفت

سیاوش بعد شام دست بهنازو گرفت و اعلام کرد که داره بابا میشه

شایداین تیر خلاصی بود به احساسات خامم.....

اما سیاوش همیشه برای من جایگاهش خاص بود

به دانیال نگاه کردم که با پوزخندی داشت به من نگاه میکرد اخمی

بهش کردم و مشغول کردن پوست سیبی که توی ظرفم بود شدم

دانیال فکر میکرد من هنوز مثل قبل عاشق سیاوشم اون نمیدونست
من همون شب عروسیش قسم خوردم که باهرسختی که شده
فراموشش کنم

از همه خداحافظی کردیم وارد اتاق شدم تا کیفمو بردارم
از اتاق اومدم بیرون کفشامو پوشیدم و سوار ماشین شدم سرم پر بود از
اتفاقاتی که امشب افتاده بود دستموروی لبم گذاشتم چرادانیال داشت
اینارو رو بامن میکرد
از دست خودم عصبانی بودم نبایددیگه میذاشتم بهم نزدیک شه اونشب
گذشت

کارم شده بودرفتن به دانشگاه و گاهی اوقات یه سر به بهارم میزدم

سیمکارتم و عوض کردم همه چیز باید فراموش میشد

شکم بهناز کم کم داشت بزرگ میشد

سیاوش از همیشه بیشتر به بهناز توجه میکرد

از دانیال هیچ خبری نداشتم این بی خبری بهتر بود نمیخواستم

ارامشمو بهم بزنم

بهار سعی داشت راجع به دانیال باهام صحبت کنه اما هر دفعه

تهدبش میکردم که اگه یه کلمه بگه دیگه منو نمیبینه

کتابو پرت کردم گوشه اتاق و گفتم

+...بهار یه روز اومدم پشت از لحظه ای که اومدم این دانیال از زبون تو

نمیفته

-...اخه دانیال

+...بسه دیگه بهار دلم نمیخواد هیچی ازش بدونم نه از اون نه از

سیاوش

-...بین موضوع مهمیه

+...هر چی میخواد باشه برام مهم نیس اگه یه کلمه دیگه بگی میرم

-...خیله خب باشه

تاعصر پیش بهار موندم گوشو بوسیدم و ازش خداحافظی کردم بارون

داشت میومد بارونو دوست داشتم و ترجیح میدادم تا کسی نگیرم

تارسیدن به خونه شبیهه موش اب کشیده شده بودم لباسامو عوض

کردم یه دوش گرفتمو اومدم بیرون

پنجره رو باز کردم نم نم بارون داشت میومد ماگ چاییمو لبه پنجره

گذاشتم و به دونهای بارون نگاه کردم

مامان وارد اتاق شدو گفت

-...پنجره رو ببند سرمامیخوری

+...نه خوبه هوا

-...بهار باهات صحبت کرد؟

+...اره مثل همیشه یکم حرف زدیم بعد اومدم خونه

-...راجع به اون قضیه چی؟

+...کدوم قضیه مامان

؟ -...دانیال

چرا همه میخواستن راجع به دانیال با من صحبت کنن؟ دلم
نمیخواست گوش کنم اما مجبور بودم

+...دانیال چیشده مامان؟

-...دایییت زنگ زد

+...خب

-...گفت که

ایفون زنگ خورد و حرف مامان نصفه موند

-...بذار برم ببینم کیه؟ بعد میام باهات حرف میزنم

شونه ای بالا انداختم پنجره رو بستم و روی تخت دراز کشیدم

دلم شور میزد یه حسی توی وجودم بود احساس میکردم میخواد یه

اتفاقی بیفته

سعی کردم این افکارو از سرم بیرون بریزم

از اتاق بیرون اومدم وارد آشپزخونه شدم تایه شام سبک برای شب

درست کنم

مامان داخل اتاقشون بود و داشت با تلفن صحبت میکرد

یه مدت بود که مشکوک شده بود شونه ای بالا انداختم و مشغول

رنده کردن سیب زمینی ها شدم اینطوری ذهنم ارومتر بود

مامان بالاخره از اتاق اومد بیرون

+..کی بود مامان؟

-...زن داییت زنگ زده بود

+...اها

-...کنجکاو نیستی بدونی چی میگفت؟

+...تووزندایی که از صبح تاشب ده بار بهم زنگ میزنین اگه خبر

جدیدی باشه خودت بهم میدی دیگه

-....صحرا دستتو بشور بیاینجا بشین باهات کاردارم

+...باشه الان میام

دستامو شستم و رفتم پیش مامان

+...جونم؟

-...داییت دیروز بهم زنگ زد

+...خب

-...گفت صحرا شمارشو عوض کرده نتونستیم باهاش حرف بزنینم

دلّم شور افتاد دایی چکاری میتونه بامن داشته باشه؟

+...خب مامان

-...قرار شد اخر هفته بیان خونمون

+...خب بیان این چربطی به من داره؟

-.....میخوان بیان خاستگاری تو برای دانیال

گوشام درست میشنید؟ دانیال میخواد بیاد خاستگاری من؟ دانیال که

میدونست من عاشق سیاوش بودم! نکنه همه اینا بازی باشه نکنه

میخواد منو ضایع کنه

-...داییت بود مادر نتونستم بگم نیان بذار بیان دانیال هم پسر خوبیه

هم پسرداییته میشناسیمش

+...چی میگی مامان؟ منو دانیال اخه؟ کی باور میکنه دانیال بخواد زن

بگیره اخه؟

-...داییت اینا اخر هفته میان هر جوابی داری به خودشون بگو

باعصبانیت بلندشدم و وارد اتاق شدم دانیال منو بازیچه دست خودش

کرده بود به بهار پیام دادو نوشتم

"شمارع دانیال رو برام بفرست"

از عصبانیت دستام داشت میلرزید نمیتونستم درکش کنم

بهار بلافاصله شماره دانیال رو برام فرستاد شمارشو گفتم خیلی زود

جواب داد

+...دانیال اینکارا یعنی چی؟ این بازیو همین حالا تموم میکنی؟

-...کدوم بازی

+...خاستگاریو ازدواجو

-...اینا بازی نیست دخترجون

+...دانیال من...+

-...یه ربع دیگه در خونتونم بیا صحبت کنیم

تماسو قطع کرد

خودخواه ..

.لجباز...

بی فکر...

رمان صحرا به نویسندگی سارا.ص جزء رمان های اختصاصی

اپلیکیشن رمانخوانی باغ استور می باشد و ارائه فایل رایگان یا

فروشی آن توسط سایت های دیگر غیرمجاز و ممنوع است.

نویسنده آن فقط و فقط اجازه انتشار رمان را به باغ استور داده است و

شما مخاطبان عزیز باید ابتدا به این سایت مراجعه کرده و پس از دانلود

رایگان و نصب اپلیکیشن باغ استور می توانید این رمان زیبا را تهیه و

مطالعه کنید.